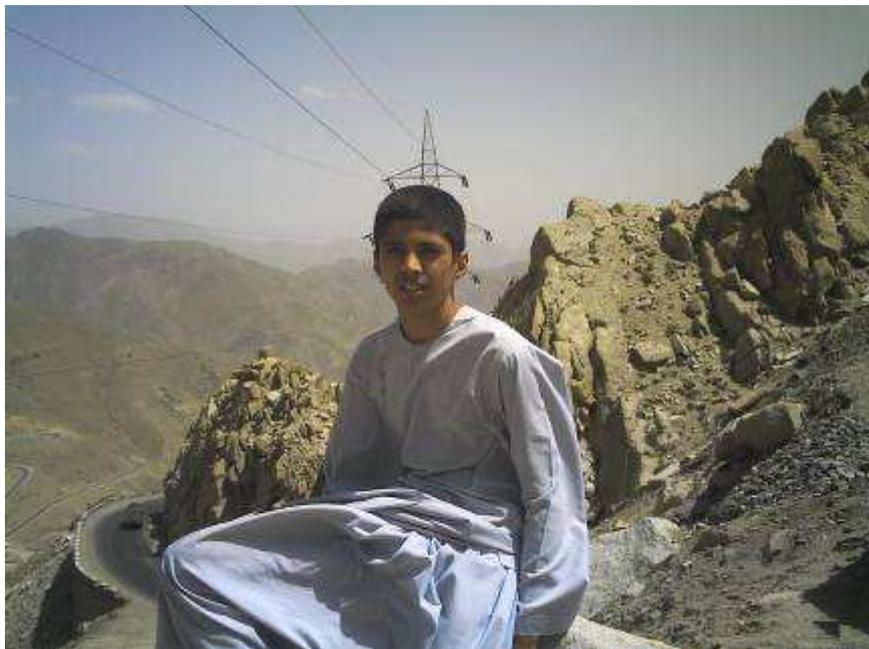


Warum musstest du gehn`?
Du solltest bei uns sein
Und mit uns die Zeit bestehn`
Das ist nicht wahr, nein.

Ich versteh es nicht
Wieso bist du nicht hier,
Sondern da?
Wir alle möchten bei dir sein,
Mit dir lachen
Und nicht weinen.

Man sagt Wunden heilen mit der Zeit.
Wir werden immer an dich denken
Ich werde nie vergessen,
Du wolltest uns immer beschenken.

Lebe dein neues geschenktes Leben
Und wache als Engel über uns.
Friede sei mit dir,
Ich liebe dich,
Denn meine Liebe zu dir
Vergeht nicht.



چرا باید میرفتی؟

تو باید با ما میماندی

و وقتت را با ما میگذراندی

این واقعیت نیست، نی

من اینرا نمی فهمم

چرا تو اینجا نیستی،

بلکه آنجا؟

ما همه میخواهیم با تو باشیم،

با تو بخندیم

و گریه نکنیم.

مردم می‌گن زخمها با گذر زمان از بین می‌روند.

ولی ما همه همیشه به تو فکر خواهیم کرد

من هیچگاه فراموش نخواهم کرد،

تو همیشه میخواستی به ما تحفه بدهی.

زندگی جدیدی را که به تو تحفه داده شده بگذران

و بالای سر ما مثل فرشته‌ها باش.

آرام باشی،

دوستت دارم،

چون عشق من به تو پایانی ندارد.

یاد داشت :

آنچه در بالا خواندید ، افشین پیمان – سمندر بعد از شنیدن مرگ پدرکلانش سروده است و برای پدرش باقی سمندر روان نموده بود. افشین پیمان سمندر بزبان المانی نوشته است. افشین پیمان هنوز چهارده ساله است.